آفـریـنـنـدگــانِ
منشِ مردمی وآزاد وبین المللیِ «ملت ایران »
فردوسی+عطار+مولوی+سعدی+ حافظ+ نظامی+ خیام
منشی که « ایران فردا و نظامش » را خواهد آفرید

فردوسی وعطارومولوی وسعدی وحافظ ونظامی وخیام ، با اشعارشان، ایرانی تازه میآفرینند ، ایرانی که گوهرش « مردمی و جهانی » است، و این « مردمی بودن بی مرز» ، معنا وجان به « فرد » و به « روستا» و« شهر» و« قوم » و« ملت » میدهد، بی آنکه شخصیت را ازفرد یا از ده وازشهرو قوم وملت بگیرد وبزداید ، چون این « مردمی بودن بی مرز» ، تنوع را میطلبد ومی پسندد و می پرورد . آنها پس ازپاره شدن امپراطوری ایران (ایرانشهر) ، بجای « خلق دوباره ایران با زوروقهروتهدید » ازبالا ، ایرانشهری نوین ، اززیر، ازکاشتن بذرفرهنگ مردمی دردلها وروانها میآفرینند . آنها ایرانی تازه برپایه اصل مردمی درمنش انسانها ، درزیر میآفرینند که برضد همه تلاشهائیست که با قهروتهدید ومردمکشی وخونخواری ، خواهان ساختن حکومتی ازبالا هستند ، که همه اقوام وشهرها ومذاهب را تابع ومطیع خودمیخواهند بسازند . این « ملت آفرینی ازپائین» ، برپایه منش مردمی ، دربرابر آن ملت سازی ازبالا با قهروارعاب وزور ،و ترس وبی اعتمادی ازپائین ، میایستد . با یک دید میتوان به آسانی شناخت که « جامه اسلامی » که بر این آفرینندگان منش مردمی می پوشانند ، نه تنها براندام آنان بسیارتنگست ، بلکه درتضاد با آزادگی وبزرگی و« مردمی بودن بی مرز» آنهاست . هیچکدام آنها ، در« چهارچوبه تنگ شریعت اسلام ودرمذاهب گوناگون وستیزنده باهمش » نمی

گنجند ، و درست همین ناگنجائیشان هست ، که « دوختن جامه اسلامی براندامشان »، پرازپارگی وشکاف خوردگی میشود . خواندن آثاراین بزرگان ، منش ناگنجاندی مردمی وآزادگی را درمردم ، درتضاد با سلطه شریعت اسلام ازنو آفریده است . بذر ایران آینده وملیت تازه ایرانی ، وایرانی باز، برپایه احساس مردمی ،با این اشعار، درهمه نا آگاهانه کاشته شده است . اینان با آفریدن ادبیات فارسی ، بی خبر ازهمه « قدرت رُبایان و سازندگان وحدت اجتماعی با قهروزوروارعاب ازبالا » ، « منش تازه ای از ملیت ایرانی » میآفرینند . آنها مفهوم ملتی را که دارای منش بین المللی وجهانیست میآفرینند . بذر ایرانی تازه ، درهمه دلها وروانهای مردم کاشته میشود که با « حکومتهای قهرآمیزاز فوق » فرق دارد .

نخستین گام را دراین راه وراستا ، فریدالدین عطاربرمیدارد . درکتاب مصیبت نامه ، « جان انسانی » را ، تنها رهبرانسان به حقیقت میشناسد . بدینسان ، خط بطلان بر روی همه حکومتهای قهرآمیزومستبد دینی ومذهبی وایدئولوژیکی وقومی و سلطنتی میکشد . انسان ، را سالک یا راهروفکرمیشناسد . این انسان ،این راهرو یا جوینده فکر، به جستجوی ِ« راهبربه حقیقت » میپردازد . راهبر انسان به معرفت حقیقت چیست وکیست ؟ این رهروفکر، نزد همه نیروهای ماوراء الطبیعی (هم ملائکه مقرب الله که واسطه میان الله ومردمند) وهمه مظاهرطبیعت وهمه « انبیاءِ با کتاب »میرود ، و با آنها رابطه مستقیم وبیواسطه میگیرد ، تا اورا به حقیقت ، راهبری کنند . ولی همه آنها ، یا خود را ناتوان وعاجزازاین کار میدانند ویا به بهانه ای ازاین کار، امتناع میورزند . درپایان به « روح » که او همان « جان انسان » میداند، میرسد و این روح یا جانست که بسالک فکرمیگوید

روح گفت ای سالک شوریده جان
گرچه گردیدی بسی گرد جهان
صدجهان گشتی تو ، درسودای من

تا رسیدی برلب « دریای من »
آنچه تو گم کرده ای ، گر کرده ای
هست آن درتو، تو خود را پرده ای
جانش، چندان کزپس وازپیش ، دید
هردوعالم ، ظلِ « ذات خویش » دید

آنگاه رهرو فکر، به جان میگوید :

چون تو بودی ، هر دوکون(جهان) معتبر
ازچه گردانیدیم چندین سر به سر
گفت تا قدرم بدانی اندکی
زانکه چون بدست آرد یکی
گردهد آن گنج ، دستش رایگان
ذره ای هرگزنداند قدرآن

گنج (حقیقت ، معیارخوبی وبدی ، مردمی و برزرگی وزیبائی) درخود جان انسانست ، ومسئله بنیادی انسان ، جستجوی بیواسطه ومستقیمِ حقیقت ، درجان خود ودرجان دیگرانست . هرحقیقتی ومعیاری را باید درخود جان ، مستقیما جست ، تا دراثرجستجو، ارزش حقیقت را شناخت .

این راهروفکرمستقیما نزد همه این ها میرود : 1- جبرئیل 2- اسرافیل 3- میکائیل 4- عزرائیل 5- ملائکه 6- عرش 7- کرسی 8- لوح 9- قلم 10- بهشت 11- دوزخ 12- آسمان 13- آفتاب 14- ماه 15 – آتش 16 – باد 17- آب 18- خاک 19- کوه 20 – دریا 21- جماد 22- نبات 23- وحوش 24- طیور 25- حیوان 26 – شیطان 27- جن 28 – آدمی 29 – آدم 30- ابراهیم 31- موسی 32- داود 33 – عیسی 34- مصطفی(محمد) 35- حس 36 – خیال 37- عقل 38- دل تا درپایان به « جان = روح » میرسد . ازاینهمه ، میخواهد که اورا به حقیقت راهبری کنند ، و همه ، به علت ناتوانی یا عذری دیگر، ازراهبری او امتناع میورزند ، تا به « جان خود » میرسد ، ودرجان خود وجان بطورکلی هست که « تنها رهبر به حقیقت » را

می یابد ، چون جان ، اصل همه چیزها هست . این شناخت جان انسان به عنوان برترین معیاروترازو وسرچشمه همه خوبیها ، وکشیدن خط بطلان برهمه معیارها وراهبرها که یکایک بر میشمارد ، با آنکه دراصل ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است ، ولی عطار، این گرانیگاه فراموش شده را ، درادبیات ایران ازسرزنده وبسیج میسازد . وبدینسان بنیاد فرهنگ اجتماعی ، سیاسی وحقوقی را درمنش انسانها میگذارد . با این جانی که همیشه متصل به دریای جان ، به کل ، به حقیقت ، به خداهست (ونیازبه واسطه ای ندارد)، نشان میدهد که « ایرانی بودن » ، « جهانی بودن ، بین المللی بودن ، مردمی بودن » است . نشان میدهد که برای « ایرانی بودن » ، انسان باید به رهبری جان خود وجان هرانسانی مراجعه کند که اصل مردمی بودنست، ونیاز به راهبری الله وپیامبران ندارد . ایرانی کسیست که درجان خودش ، همه انسانها را می یابد . بدینسان ملتی پیدایش می یابد، که منش بین المللی دارد.